



امروز با مولانا

هوسی است در سر من که سر بشر ندارم  
چه شکر فروش دارم که شکر به من فروشد

من از این هوس چنانم که ز خود خیر ندارم  
که نگفت عذر روزی که برو شکر ندارم



یک خبر | یک نگاه

پزشکان ایرانی در صدر پزشکان پر در آمد جهان

گاهی اوقات خبرهایی منتشر می‌شود که واکنش به آنها فقط دهان باز ماندن است و انگشت تعجب به دهان گزیدن! گزارشی در برخی از رسانه‌ها منتشر شده است که این حالت را برای بارها و بارها به وجود می‌آورد. از قاچاق سوخت و اعضای بدن انسان و... که بگذریم، در این گزارش که توسط خبرگزاری «مهرا» منتشر شده، آمده است: «مرکز مطالعات سیاست‌گذاری سلامت بسیج دانشجویی دانشگاه علوم پزشکی تهران در یک بررسی تطبیقی در بحث درآمد متخصصان پزشکی در ۱۰ کشور جهان، به این نتیجه رسیده است که متخصصان پزشکان ایرانی با کسب درآمد سالانه بیش از ۴۱۸ هزار دلار، بالاتر از درآمد پزشکان کشورهای آمریکا، استرالیا، هلند، بریتانیا، فرانسه، ایتالیا، دانمارک، اسپانیا و آلمان، در مقام نخست کسب درآمد در جهان قرار گرفته‌اند.» این نمونه اخبار که در آن فضا لیست پزشکان

میلیاردی هم وجود داشته و منتشر شده است، انسان را یاد سوگندنامه بقرات می‌اندازد که در آن تأکید شده پزشکان سوگند می‌خورند، نهایت تلاش و تخصص در جهت کمک به بیماران و جلوگیری از آسیب آنها به کار گرفته شود، به اتنازی (به مرگی) و سقط جنین هیچ‌کسی کمک نشود، با هیچ بیماری ناعادلانه رفتار نشود و از بیماری بی‌بیماری سوءاستفاده صورت نگیرد. این موارد که خواننده می‌شود، گمان آن است که داستان می‌خوانیم، یک بررسی تطبیقی در بحث درآمد متخصصان پزشکی در ۱۰ کشور جهان، به این نتیجه رسیده است که متخصصان پزشکان ایرانی با کسب درآمد سالانه بیش از ۴۱۸ هزار دلار، بالاتر از درآمد پزشکان کشورهای آمریکا، استرالیا، هلند، بریتانیا، فرانسه، ایتالیا، دانمارک، اسپانیا و آلمان، در مقام نخست کسب درآمد در جهان قرار گرفته‌اند.» این نمونه اخبار که در آن فضا لیست پزشکان



شهری کمی دور؛ کمی نزدیک

رادوست دارند. زالی که بارش می‌افتد، تمام «شهر» آماده‌اند تا بردوش کشند آن را. پیسر می‌برد یا خود و نشانشان می‌دهد «شهر» را، شهری پاک. مردمانش لیخنه به لب دارند. کودکی، بر چهارراه و بازار گل نمی‌فروشد. پاهایش غم‌ناشن را به لرزه نمی‌افتد. دست کوچکش به طلب دراز نمی‌شود.

پیرومرد «شهر» را نشانشان می‌دهد. فقرا در و دیوارش بالا نمی‌رود. «پلشتی» به کارش نمی‌آید. کارگران خوشحالند. کار گل می‌کنند. مزد به دینار می‌گیرند و درهم. پول سیاهی هم اگر به کف آزند، غصه ایام ندارند. «تاجر» در این شهر خبث طینت ندارد. حاکم بچه‌ها را می‌نوازد. به دست خود خمیر می‌کند آرد را. رطب می‌دهد آنها را نان می‌پزد به دست و سر در تنور می‌کند. صورت را کباب‌گامی‌وای بر تو که بی‌خبری! «شهر» را نشانشان می‌دهد. پیسر، شهری که در آن «کبر» نیست، «ریا» ندارد. آدم‌ها به اندازه‌ای که باید هستند، خود را بزرگ نمی‌دانند. می‌گویند: هر که بر در این سرای آید نانش دهد و از ایمانش نرسید. چه آن که بر در گاه آیزد به جانی آرزو، البته بر خوان بوالحسن به نانی آرزو!

از هر کوچه که می‌گذرم، آشنایی نماد دارد و نمود. گویا نشانه‌هایی بر در و دیوار این «شهر» است که مرا درون ذهنش سپرده است و من حفظ کرده‌ام آن را درون ذهن آخست خشت این «شهر» مرا می‌شناسد اما من هر چه بسر ذهن می‌گویم و در خطرات می‌گشایم، تصاویری مبهم در ذهن می‌آید و می‌رود و خاطرات ذهن را بازی نمی‌کند. می‌شناسم این «شهر» را اما گویا غریبه‌ام. خشت‌هایش را می‌فهمم، اما به یاد ندارم آنها را. تنها تصاویر مبهم در ذهن می‌آید و می‌رود!

رود در «شهر» جاری است، کوه از کران تا کرانه‌اش سر به فلک کشیده و بر فله‌های بلندش نشسته است. گویا چله تابستان هم قصد آب شدن ندارد در آن برفه. «باغ‌هایی چه فراخ»، بر چپ و راست، چشم‌ها را می‌نوازد و دوره گرد فریاد می‌زند: سبب آورد سبب، سبب‌سرخ خوشید.

پیسر می‌برد یا خود و نشانشان می‌دهد «شهر» را، شهری پاک. مردمانش دروغ نمی‌سرایند. همه، دیگر می‌دهی و از کنارشان می‌گذری.

درد گویی که بر چهره‌ام می‌بیند آنچه در خور خنده است! عاصی می‌شوم، از زیر لیخنه‌های پیر خود را فرار می‌دهم نه نگاه‌هایش! اما هر جا که می‌روم گویی «او» هست. پیر دستم را می‌گیرد و با خود می‌برد. نشانشان می‌دهد «شهر» را، می‌رسد: این جا را می‌شناسی؟ در بهت‌مانده‌ام! نمی‌شناسم نه نمی‌شناسم؟! «شهری» است به غایت بزرگ و به نهایت پاک! نوزادان در آن به دنیا می‌آیند. بچه‌ها شادند و خوشحال و سرود سرور می‌خوانند. دخترکان موهای طلایی‌شان را سوار بر امواج باد می‌کنند و کره می‌خورند سر زلفشان بادم آفتاب و باد می‌سراید آنها را دوباره و دوباره!

زنان بر کناره رود رخت می‌شویند. آواز می‌خوانند، لالایی و خواب می‌برد بچه‌ها را آرام، آرام. مردان به کار مشغولند. کار گل! اما لب‌هاشان زرد از لیخنه است و از کنارشان که می‌گذری سلام می‌کنند، درودی و بدرودی و تو گویی سال‌ها با آنها آشنایی، «خدا قوتی» می‌دهی و از کنارشان می‌گذری.

طرح نو | حمید رضا ظهیری | صدای باد از دور دست می‌آید. نزدیک و نزدیک‌تر می‌شود و گویی مرا فرا می‌گیرد. باد مرا در آغوش می‌گیرد و خودم را که نه، ذهنم را با خود می‌برد. می‌برد، جایی کمی دورا جایی کمی نزدیک! جایی که کمی شبیه دیروز است، شاید امروز...

اینجا را دیدم پیش از این. آدم‌ها از کنار هم که می‌گذرند، سلامی به نشانه آشنایی و درود و بدرودی! در کوچه‌های «شهر» قدم می‌زنم. هوای شهر خوب است، ریام را نمی‌آزارد. دیگر از تود خبری نیست. بوی آشنایی می‌دهد که بوی «سرب» نمی‌دهد، بوی بنزین نیست. لابه‌لای «فنس» ذرات سرب نمی‌ریزد درون شست! این جانفش کشیدن آزاد است.

جایی برده است مرا با! جایی بر فرزای بلندی این سامان، رویاها را از فرزای این بلند، می‌بینم، رویاها می‌کنم شاید دست نهد این بار از دور «پیرومردی پیرهن چرکین» سیما می‌نمایند. پیروی است که در خشت خام می‌بیند و من در آینه، نه‌امی پرسد: ز کدام سوی آمدی فرزند؟ ماندم که چه بگویم! آمده‌ام از دیار فردا! شاید این پاسخی باشد در خور، پیرا!

پیر نگاه می‌کند مرا، بر انداز می‌کندم و لیخنه بر لب



برش

کل‌ها بر سر مزارت پُر مردند

اگر یستین بوبن |

می‌دادی: چمدان بستت و یا حتی مرتب کردن خانه‌ات. تو کندترین زنی بودی که در طول عمرم دیده‌بودم...

کندترین و در عین حال تندترین چهل و چهار سال عمر تو مانند آذر خشی کند و آرام به سر شد، آذر خشی کند که در یک لحظه، سیاهی آن را بلعید.

ژسین، دوست دارم... و این جمله‌ای است که هرگز آن را به زمان گذشته نخواهم نوشت... در سنت اندراس و ایتر، یک هفته بعد دوست دارم...



واقع‌مردگ تو، تمام وجود مرا در هم ریخت... تمام وجودم، جز قلبم را. آن قلبی که تو ساختی و هنوز می‌سازی، قلبی که تو، هنوز در نبوت هم با دست‌های گم شده‌ات، به آن شکل می‌دهی و با صدای گم شده‌ات، آن را به آرامش دعوت می‌کنی و با خنده‌های گم شده‌ات، به آن روشنی می‌بخشی. دوست دارم...

جز این دو کلمه چیزی نمی‌توانم بنویسم، جز این دو کلمه چیزی برای نوشتن نمی‌بایم. این جمله‌ای است که تنها تو نوشتی را به من موختی و صحیح بیان کردنش را به من بیاد دادی، آن هم با تاملی بسپار، هر کدام جداگانه و به وسعت چندین سده و با همان آرامش و کندی که تنها مختص تو بود. با همان کندی که در همه کارهای روزمره‌ات نشان

از خاکسپاری، گل‌ها بر سر مزارت پُر مردند. دوست دارم... این کلام زنده می‌ماند و تمام طول زندگی‌ام، مدت زمانی است که برای بیان آن لازم است، نه کمتر و نه بیشتر.

برشی از کتاب «فراتر از بودن»

از خاکسپاری، گل‌ها بر سر مزارت پُر مردند. دوست دارم... این کلام زنده می‌ماند و تمام طول زندگی‌ام، مدت زمانی است که برای بیان آن لازم است، نه کمتر و نه بیشتر.



شاتر

کارشناسان وندالیسم (تخریب‌گرایی) را از گروه به‌هکاری‌های اجتماعی و انحرافات در جوامع جدید می‌دانند و آن را به نوعی عکس‌العمل خصمانه نسبت به فشارها و ناملایمات تلقی می‌کنند



امروز به چی فکر می‌کنی

نکند بمیرم و ناخوانده‌ها بسیار باشند



اسماعیل آذر  
استادادبیات

هم‌اکنون که با شما صحبت می‌کنم، فکرم مشغول این ماجراست که نکند بمیرم و فرصت نکند کتاب‌هایی که تاکنون نخوانده‌ام را بخوانم. با خدا که صحبت می‌کنم می‌گویم: خدایا بگذار کتابی‌هایی که نخوانده‌ام را بخوانم بعد مرا ببر! درست است که تاکنون کتاب‌های زیادی نخوانده‌ام اما به نسبت ناخوانده‌هایم این حجم از کتاب‌های خوانده شده بسیار اندک هستند. از سوی دیگر همیشه در حال فکر کردن به این آرزو هستم که محصول تمام آن کتاب‌هایی که نخوانده‌ام را برای مردم سرزمینم به یادگار بگذارم. خیلی از اوقات پیش می‌آید به این فکر فرو بروم که مباد عمر تمام شود و من کاری نکرده باشم. البته کتاب‌های زیادی هم نوشته‌ام که آن گونه که باید، مورد توجه مردم قرار نگرفت اما همیشه به خودم می‌گویم ممکن است امروز قدر کارهایی که کرده‌ام، دانسته نشده باشد اما فردا همین مردم قدر این کتاب‌ها را خواهند دانست. در حال حاضر که با شما سخن می‌گویم، تعداد کتاب‌هایی که به عدد ۲۰ رسیده است، خیلی از این کتاب‌ها به چاپ‌های دهم و بیستم رسیده‌اند. این امر نشان می‌دهد که چرا ما می‌دانیم که اگر امکان تبلیغ کردن روی کتاب اساتید ما وجود داشت، مطمئناً طیف بیشتری از مردم این سرزمین به آن کتاب‌ها مراجعه می‌کردند. در مورد حسی که موقع کتاب خواندن به من دست می‌دهد، می‌توانم واژه «آرامش» را به کار ببرم. رهاورد خواندن و خواندن برای همچون منی «آرامش»

مورد دحسی که موقع کتاب خواندن به من دست می‌دهد، می‌توانم واژه «آرامش» را به کار ببرم.

رهاورد خواندن و خواندن برای همچون منی «آرامش» است. چرا که به این جمله اعتقاد دارم که دانایی بی‌فصل از زندگی همه انسان‌هاست

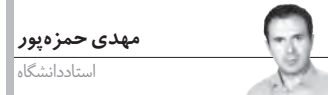


دفتر و دیوان

وحدت و یکرنگی

بر روی تون نشیندای ننگ ز ننگدانی  
وین ناکسان بهمانند در جنگ زندگانی

در رنگ یابنگر تارنگ زندگانی  
آنها که اهل صلح اند بر دند زندگانی



مهدی حمزه پور  
استادادبیت

دیدگاه والای عرفانی به هستی است و این همان نوع زندگی است که مولانا از آن در این آیات سخن می‌گوید. این درک والا از هستی در نظر مولانا عین زندگیست و آنان که از درک این نظام ارزشمند ناتوان هستند، ناکسانی هستند که همه عمر خود را برای یافتن زندگی، می‌جنگند و هیچ‌گاه به آن نمی‌رسند. حال آن که آنان با تعریف نادرست از زندگی قدم به راه غلطی گذاشته‌اند و روزهای عمر را بی‌حاصل طی می‌کنند تا به زندگی آرمانی خود دست یابند اما هر روزی که بی‌عشق و آوی شود، بی‌ثمر خواهد بود. از دیدگاه مولانا ناکسان، افرادی هستند که همیشه در جنگ‌اند؛ جنگ با خدا و با همه آفریده‌ها و مخلوقات، یعنی درک نادرست از هستی. حال آن که اگر دریابیم هستی من و هستی تو برگرفته از هستی خداست و هر آفریده‌ای، نماینده و تجلی ذات اوست، دیگر نمی‌توان بسا هیچ چیزی از کائنات به مخالفت برخاست و وجود آن را مانع زندگی خود دید. چرا که هر چیزی از هستی، تجلی‌گاه قدرت و علم الهی است و این یعنی صلح و رسیدن به یگانگی و توحید واقعی. در چنین نگرشی است که آرامش در زندگی حاکم می‌شود؛ دغدغه‌های دستیابی به متاع پوچ و مجازی دنیا، بی‌ارزش می‌شود و این خواسته‌های ما به جای آن که هدف زندگی باشند، وسیله زندگی می‌شوند؛ وسیله‌ای برای درک حقیقت، رسیدن به کمال و جایگاه حقیقی «انسان» در دریافتن این سوال مهم زندگی که «از کجا آمده‌ام؟ آمدنم بهر چه بود؟» یعنی هدف هستی و هدف آفرینش. با رسیدن به پاسخ صحیح به این پرسش‌ها، به معنای واقعی زندگی دست می‌یابیم و در این صورت دیگر وسیله‌ها را هدف نمی‌انگاریم، واسطه‌ها را نمی‌پرستیم و با درک نادرست از لوازمی که باید طی مسیر کمال، از آنها بهره بگیریم، آنها را تبدیل به کمال مطلوب خویش نمی‌کنیم.

مولوی به وحدت و یکرنگی با بار ازلی دعوت می‌کند و از این که دلمشغول ظاهر زندگی باشیم، مآرا بر حذر می‌دارد. اگر به چنین نگاهی که مولوی ما را به آن می‌خواند، برسیم زندگی را از دیدگاه محبوب ازلی بنگریم، آنگاه ظاهر زندگی و دلبستگی‌ها به تعلقات مادی رنگ می‌یازد و به حیات ارزشمندی که فلسفه زندگی انسان است نزدیک‌تر می‌شویم. همه ذرات هستی هماهنگ با مبدأ آفرینش به دنبال زندگی هستند، به‌غیر از کسینی که نگاه درست دارند و از این دایره هستی بر کنار مانده‌اند. همه کائنات در حلقه آفرینش و طیفه خود را دنبال می‌کنند و مطابق فطرت الهی خود زندگی را درک می‌کنند اما گمراهان که حقیقت زندگی را در نیافته‌اند، با فریفتگی به تعلقات پرنرنگ و دلفریب دنیا، با همراهی بسا چرخه آفرینش در مانده‌اند. صلح یعنی رسیدن به مقام «رضا» و قبول کردن مشیای عظیم در همه امورات زندگی. با چنین نگاهی است که عارف به صلح با خدا و صلح با هستی می‌رسد و هیچ چیزی از هستی و هیچ رویدادی از زندگی برایش مبهم نمی‌ماند. او در تمامی اموراتش اراده الهی را آشکارا درک می‌کند و اگر دلیل خیلی از رویدادها را نمی‌فهمد، آنها را به حکمت و رحمت الهی نسبت می‌دهد و در پس این پرده مبهم زندگی، تقدیر آفریننده عظیم را می‌بیند که مصالح زندگی او را بهتر از خودش می‌داند و ممکن نیست که برایش زندگی نادرستی را پیش‌بینی کند. در چنین جایگاهی است که دیگر طلبکار خدا نیست و او را بازخواست نمی‌کند که چرا چنین شد و آن گونه که من می‌خواستم نشد. صبوری در پیش‌سامدهای زندگی نتیجه چنین

رفتارهای غیر منصفانه، رایج و نگران‌کننده‌اند

می‌گفت که به خاطر دو ملاقات بسیار کوتاه که یکی صرفاً برای نشان دادن جواب آزمایش بوده، دو بار از او ویزیت گرفته شده است. بعد هم با چند مسئول مرتبط با این قضیه صحبت و مصاحبه کردند؛ این مسئولان می‌گفتند بسا وجود این نامه‌هایی که در این زمینه موجود است، اما هنوز قانونی در این مورد وجود ندارد. اما چیزی که ذهنم مرا به خود درگیر کرد، نه صرفاً بحث ویزیت و پرداخت غیر منصفانه آن؛ بلکه این مسأله بود که چرا ما بسپار با این موضوع رویه‌رو می‌شویم که دایماً احساس می‌شود، زیاده‌خواهی وجود دارد؟ چرا در تمام موارد، با یابین‌ترین سطوح اجتماعی تا بالاترین سطوح آن، از افراد بی‌سواد تا قشار تحصیل‌کرده، در همه این موارد، این حسن زیاده‌خواهی واقع‌نویس به آنچه حق ماست، وجود دارد. دعوی همیشگی راننده تاکسی‌ها و مسافران یکی از این موارد است. راننده تاکسی‌هایی که بیش از نرخ عادی و تعیین‌شده، از مسافر کرایه



رفتارهای غیر منصفانه، رایج و نگران‌کننده‌اند

می‌گیرند؛ فروشگاه‌ها و مغازه‌هایی که به عناوین مختلف، روی قیمت اجناس می‌کشند؛ کم‌فروشی‌ها و گرانفروشی‌ها و بی‌انصافی‌ها در معاملات و موارد بسیار زیاد دیگری که همه ما هر روز شاهد آنها هستیم؛ چرا به آنچه حق ما است رضایت نمی‌دهیم و بیشتر طلب می‌کنیم؟ چرا قانع نیستیم؟ وقتی سراز این افراد می‌رویم و از آنها دلیل این کارشان را می‌پرسیم، پاسخ‌ها یا به عبارت بهتر، توجیهاتی که می‌آورند، اینهاست: «جامعه حق ما را به ما نمی‌دهد، باید خودمان، به‌زور آن را بیستاییم» یا این که «همه دارند این کار را می‌کنند»؛ اما همه می‌دانیم که بنیاد پاسخ این پرسش که «چرا این کار را می‌کنید؟» نیست، به جایی رسیده است که انگار یک نوع مسابقه و رقابت میان افراد به‌وجود آمده که چه کسی می‌تواند بیشتر به‌دست بیاورد، یا زودتر به پول و منفعتی برسند. بسیار تلاش می‌کنند تا از یکدیگر عقب نمانند. من این تمایلات

را در ایران بسیار پرنرنگ و نگران‌کننده می‌بینم؛ به نحوی که سلامت جامعه ما را از بین می‌برد. ما اساساً به آینده‌نگار نمی‌کنیم؛ تنها، جلوی پایمان را می‌بینیم، تنها زمان حال را می‌بینیم؛ «آن» را. در صورتی که در گذشته، این‌طور نبود. فردی که فرضاً بیست اداری می‌گرفت و استخدام می‌شد، آرام آرام برای ساختن زندگی‌اش، پول جمع کردن، خرید خودرو، ازدواج و... برنامهریزی و تلاش می‌کرد. اما امروزه حرص و طمع خاصی برای زودتر پولدار شدن و زندگی کردن وجود دارد. شاید دلیلش این باشد که جامعه از ثبات کافی برخوردار نیست. هر روزی که می‌گذرد، قانونی وضع می‌شود و صبح که از خواب بیدار می‌شویم، شرایط و قوانین قبلی، تغییر کرده یا باطل شده است. در هر صورت، این مسأله، به‌عنوان مسأله‌ای که همه ما هر روز و به هر نحوی، با آن رویه‌رو هستیم، نمی‌تواند مسأله پیش‌افتادگی باشد؛ این یک معضل اجتماعی است که سلامت جامعه ما را تهدید می‌کند و باید بیشتر در مورد آن تأمل کنیم.



حاجر های



امیر حسین جلالی  
روایتگر

خاطرات، بخش بزرگی از زندگی ما را تشکیل می‌دهد؛ لحظه‌ای که امروز گذشت به خاطرات می‌بویند و فقط بنای اهمیت یا کم‌اهمیتی‌اش ممکن است در ذهن بماند یا سال‌های سال زیر غبار زمان، گم شود. از این خاطرات بسیار است اما گاهی برخی از آنها، موضوعاتی را در ذهن انسان، بزرگ می‌کند یا باعث می‌شود وقایع و حوادث دیگر در ذهن نمود پیدا کند. خاطراتی که اکنون در ذهن من است، هر چند مربوط به قدیم نیست اما از مواردی است که به واسطه موضوعی، موضوع دیگر در ذهن نقش بست. صبح یکی از روزها، از رادیو گزارشی بخشش در مورد همکاران بنده. یعنی پزشکان و روانپزشکان که در آن گزارش، مردم درباره هزینه‌ویزیت و نحوه پرداخت‌های غیر منصفانه، صحبت و واقع، گلامه می‌کردند. فردی